

در رحمت بروی عاشقان زار می بندد
ناصر مگو برای بتی ناسزا مرا
دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

سپهری

میرزا بیگ برادرزاده خواجه میضامت که مشهور بخواجه
جهان بود صاحب دیوان است این اشعار نتیجه طبع روشن اوست

از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن
کز نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ
دل غریب بکوی بلا گذاری کرد
غریب کوهی تو شد دل غریب کاری کرد
چون لاله جام گیر سپهری بدور شاه
اکنون که گل شگفت رگلهستان معطر است
شاه بلند قدر همایون که از شرف
خاک درش به مرتبه ز افلاک برتر است

سیافی

ملازم بیدر سخنان بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه بدست
او نذر آستانه حضرت امام رضا علیه التحیه و الذنا فرستاد و همه را
بمصرف رسانیده در آنجا پدای حساب شاه ظهیر صاحب در آمد در سنه
نهمصد و هفتاد و چهار (۹۷۴) ازان شکنجه خلاص یافت این
ابیات از دست که

• ابیات •

رخساره زردم چو در آئینه عیان شد

آئینه زعکس رخ من برگ خزان شد
سینه تنگم که جا دارد غم جانان درو
جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درو

سهمی

بذغریب کسب پدر خود که تیرگری بود این تخلص اختیار
کرد نشو و نما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از سن
ده سالگی در وادی شعر قدم نهاده مشق او خوب رسیده مشهور
جهانیان گشته در جواب آن قصیده امیدی رازی گفته که
* مطلع امیدی *

ای تو سلطان ملک زیبائی * ما گداپیشگان تماشاچی
قصیده خود را روزی بر سر دیوان میگذرانید چون باینجا رسید که
* ع * سنی پاکم و بخارائی

لشکر خان میر بخشی که خراسانی متهم برفض بود و آشکارا نمی
ساخت پرورد که ملا سنی نا پاک هم میداشت میرزا عزیز کوکه
در بدیهه گفت چنانچه شما و قاسم ارسلان در حق او میگویند
* رباعی *

سهمی و ظریفی و مریدون دزدند

چون گریه و چون شغال و میمون دزدند

زنهار بر ایشان سخن خویش سخوان

کاینها در همه تا شاعر مضمون دزدند

در جواب قصیده امیدی گفته که * ابیات *

در دل خیال خالت پیوسته داشت منزل
 پیشت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل
 در مزرع صحبت تخم امید کاشتم
 جز گشت نا امید چیژی نگشت حاصل
 در آینده چو دیدی رخسار خون نشان را
 آئینه آب گردید از شرم در مقابل
 هلال نیست که بر او چرخ جا کرده
 ز بهر کشتن من تیغ در هوا کرده
 هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش
 اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش
 دهان او سرموئی بود از فازکی بنگر
 که چون تیغ زبانش می شکند در سخن مورا
 پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی
 من چه بد کردم که با من این چنین پیش آمدی

مقا

نام (+) درویشی فانی مشربست از مریدان سلسله شیخ جامی
 محمد خبوشانی قدس سره است، خالی از جذبه نبود پیوسته در
 کوچهای آگه باشاگردی چند آب بخلق خدا رسانیدی و دران

(+) همین است در هر سه نسخه - و در آئین اکبری و غیره

حالت زبان او از اشعار آبدار تر بودی یکی از پیرزاده‌های او
 بهند آمد هر چه داشت و نداشت به پیرزاده داده بقدم تشریف راه
 سرانندیب پیش گرفت و در میان راه سیلان هیل فذا رخت هستی او را
 در زبون و دران کفرستان شخصی بموجب اشارت حضرت نبوت
 صلی الله علیه وسلم که در خواب بار نموده بودند از غیب پیدا
 شده بتجهیز و تکفین سقا پرداخته سقی الله ثراه ، او چند دیوان
 جمع کرده بود هر مرتبه که جذب بر او غلبه می آورد یگان یگان را
 می شست و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگست این اشعار از
 بتایج فکر صافی آبدار اوست

• آیات •

بخال عارضش در هر نظر حیرانی دارم
 بدور نقطه چون پرکار سرگردانی دارم
 من دیوانه از خوبان ازان قطع نظر کردم
 که در کاشانه دل چون تو یار جانی دارم
 اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید
 سر بازار رموائی نشستم تا چه پیش آید
 دل دیوانه را سر گشته روی تو می بینم
 بهر سو بسته زنجیر گیسوی تو می بینم
 از گریه شدم غرق بخون جگر امروز
 ای دل صده از ناله مرا درد مر امروز
 عشق آن گل پیرهن بازم گریبان میکشد
 وه که چاک جیبم آخر تا بد امان میکشد

سپاهی

زبیرة خواجه کلان بیگ مشهور است این رباعی ازوست

• رباعی •

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت * فریاد که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم و خطت بنفشه و نرگس را • ایام بکوری و کبودی بگذشت
وفاتش در شهر آگره در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) واقع شد

سرمه‌ی اصفهانی

شریف است چند گاه چو کوی نویسن بود حالا بهمراه شریف
آملی در بنگاه خدمتی متعین است اول فیضی تخلص میکرد
چون بحضور پادشاهی شیخ فیضی را باو معارضه افتاد او خود را
ازان وادی گذرانیده سرمه‌ی تخلص اختیار نمود طبع شعر دارد
این اشعار ازوست

• ابیات •

تا تبغ باز آن بت مغرور شد بلند
صد گردن نظارگی از دور شد بلند
می در سرو گل در بغل آئی چو در کاشانه ام
بهر تماشا بشکفتد خاشاک محبت خانم
تا بر سر کونین نهادیم قدم را
دستی نبود بر دل ما شادی و غم را

ساقی جرایری

از عربست و پدرش شیخ ابراهیم فقیهی فاضلی بود شیعه
بطریق خود او را مجتهد میدانستند و توطن در مشهد داشت و

تولد ساقی در اینجا بود بقدری تحصیل علم کرده خوش طبع
شیرین کلام است از دکن بهند آمده و حالا در بنگاله است او را است

• ابیات •

زجانم گاه گریه آه درد آلود می خیزد
بلی چون آب بر آتش فشانی دود می خیزد
آزرده دلم از ستم یار نگردد
تا باعث خوش حالی اغیار نگردد
چو تیز بگذرد از من ز دیده آب برآید
ز دیده آب ز تیزی آفتاب برآید
تپد دلم که مبادا بخوابش آمده باشی
به پیش من چو کسی مضطرب خواب درآید
هر نفس دل ز هوای مژه خونبار کند
تا مرا باز بدست تو گرفتار کند
زان نکه یافت که جان گشت شکارش آری
شست را تیر هدف خورده خبردار کند
دل همان گرم محبت تو همان مستغنی
ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند

سیدی

نامش سید شاهی است که ذکرش گذشت از سادات
گرمه سیر است که در کاپی توطن گرفته بودند خوش طبع خوشگوی است
راز تصوف بهره دارد سرید شیخ اسلام چشتی است چند گاه

در خدمت پادشاهی بود و بر حسب تقدیر جدا شده با امرا بسر
می برد اکنون در کابل با قلیچ محمد خان می باشد این چند

بیت ازو ایراد افتاد • ابیات •

- اول سرگرمی عشق است و دل در اضطراب
- همچو طفلی کوتید هنگام بیداری ز خواب
- گل همایل کرد تا سرو مهی بالای من
- من ز گل در رشک ز گل در غیبت از پیراهنش
- نیافت از دل گم گشته ام نشان که چه شد
- نسیم اگرچه در زلف تو تار تار کشاد
- در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد
- کز پرتو رخ تو همه خانه پر شده است
- از لطف و عتاب تو زما راز نخیزد
- از کشته تسلیم تو آراز نخیزد
- گرچه کس را بعهده شاه جهان
- جز دم آب و کهنه دلق نماند
- ایک صد شکر کز نهایت فقر
- حسدی در میان خلق نماند
- قصیده بتو ای صاحب عطا گفتم
- که هست نسخه نضل و کمال را فهرمت
- باین عطا که نمودی تو در برابر آن
- ز دولت تو مرا رشته امید گسست
- نه در برابر شعر من این عطای تو بود

- * عظامی خویش نگهدار و شعر من بفروخت *
- * استغفر الله از دل بیچاشنی درد *
- * پیکان بهیخته به نه دل مرده در بغل *

شاه ابوالمعالی

ذکرش در ضمن مثنویات گذشت خوش طبع بود و سلیقه شعر

داشت این چند بیت ازو ثبت افتاد * ابیات *

جان من هم صحبت اغیار بودن نیک نیست
جز من بیگس بهریک یار بودن نیک نیست
خوش بود آرزون عاشق گهی گه لطف نیز
دایما بر مصدک آزار بودن نیک نیست
بر امید وصل خوش می باش در کنج فراق
نا امید از دولت بیدار بودن نیک نیست
جدا ز وصل تو ای دایر یگانه شدم
امیر بگذ فرامت بهر بهانه شدم
ز یص فسانه عشق تو خوانده ام هوجا
میان مردم عالم بدین فسانه شدم
هزار گونه غم حاصل است در دل ازو
اگر مرا نکشد غم دگر چه حاصل ازو

شیری

از دیهی است کو کوال نام از پنجاب پدرش از جماعه
ماچیانست که قبیله بزرگ است مشهور و مادرش را میگفت که

مید زاده است اگرچه عامی است اما فطرتی بص عالی و وضعی
هموار داشت کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا یحیی کرده

و این مطلع از پدر اوست • بیت •

هست از باران لطفت ای کریم کارماز

در دل دانا بهر یک قطره صد دریای راز

او قدرت تمام بر گفتن اشعار داشت چنانچه دعوی میکرد که شبی

می غزل گفته ام و الله اعلم روزی در مجلسی قطعه از دیوانی

میخواند که مشتمل برین مصراع بود • ع •

چار دفتر شعر در آب چناب انداختم

مولانا الہداد امروزه مرحوم در بدیہہ گفت چه می شد اگر این پتیل

را هم می انداختی خالی از استغذائی و درد مندی و فقری

نبرد چنانچه خود اشعار باین معنی میکند و میگوید که • قطعه •

صاحب خوان فقرم و هرگز • همت من نخواهد از جانان

قرض هدو بشرط ده پنجاه • به که انعام این مسلمانان

و شکویات را هیچ شاعری از معاصران بهتر ازو نگفته از آن جمله

اینکه • قطعه •

گذشتگان همه عشرت کنید کا سودید

از آنکه عیش بر افتاد از میانہ ما

ایا کسان که پس از ما رسید فاتحہ

بشکر آنکه نبودید در زمانہ ما

الحق که در وادی قصیده و قطعه گویی سبقت از اقران ربوده و

دست فصاحت دیگران را بسته مهر محکوت بر دهان ناطقہ ایشان

نهاده و استکشاف حال او ازین قطعه میتوان نمود • قطعه •
 اگر از شعر شیرین پرسی • گویم از درمیدانه انصاف امت
 نه همه شعر شاعران سره است • نه همه پادشاهان کسان صاف است
 شیرینی ارفال را مکن مدهی • که مناسب بحال اشراف است
 غزل و مثنویش جمله هفت • وین سخن نی سدیزه نی لاف است
 این چند شعر نتیجه ذهن و قاف اوست که ایراد می یابد • ابیات •

- چنان فریفته شد دل جمال سلمی را •
- که با دست بدر گشتگی تسلی را •
- در آن دلی که تویی یاد دیگری کردن •
- درون کعبه. پرستیدنست عزّی را •
- هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گرفت •
- که راه نیدست دزان تنگنا تمنی را •
- کاروان گوتیز تر میران که از درد فراق •
- مصر فریاد زلیخا بو نندابد پیش ازین •
- بسدم بنامه تار سفید و اشارتی امت •
- کنز دوزی تو در زگ جان خون نمانده است •
- بی رخت دریایی درد و غم وجود ما بود •
- استخوان پهلوی ما موج آن دریا بود •
- بکف تیغ ستم از بهر قلم تیز می آید •
- زبیدان آنچه میگویند از آن خونریز می آید •
- زبسن امید واری قاصدی پندارد از شیرین •
- موی فرهاد مسکین گر همه پرریز می آید •

- چرا ای اشک در چشم از دماغ یار میگردی •
- کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی •
- سرپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم •
- سرت گردم مگر در کوی او بسیدار میگردی •
- و از تصدیق جواب و سوال اوست این چند بیت که • تصدیق •
- گفتم ای دل ز چه اوضاع جهان گشت بدل •
- گفتم خاموش که در مغز فلک رفته خلل •
- گفتم از چاه امید آب تمنا نرسد •
- گفتم کوه بود از وی رسن طول امل •
- گفتم آسایشی از هست بگوئید کجاست •
- گفتم در خواب نمایند پس از خواب اجل •
- گفتم آیا نفسی شاه توان بود بامر •
- گفتم قولیست که هرگز نه در آید بعمل •
- گفتم آن یار چرا ابروی پر چین دارد •
- گفتم با صاحب بدخوتوان کرد جدل •
- گفتم آئینه دانش همه جا زنگ گرفت •
- گفتم کو مصقله جود که گیرد صیقل •
- گفتم اهل سخن آرایش مجلس باغند •
- گفتم اینها نتوان گفت بارباب دول •
- گفتم افسوس ازین مردم دور از معنی •
- گفتم فریاد ازین قوم جفا جوی دغل •
- گفتم از بخت بتفصیل شکایت دارم •

- گفت باید بشهزاده بگوئی مجمل
- گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش
- گفت خاقان بلند اختر خورشید مجمل
- گفتیم آن ذات فبی را بتعظم ثانی
- گفت آن خلق خدا را بتفضل اول
- گفتیم اصل و نسبش لازم تاج است و سر بر
- گفت لطف و کرمش حاصی ملک است و ممل

و این دو بیت ازان قصیده است بالتزام فیل که • ابیات •

ای خوش آن شبها که هر دم در دعای فیل از
سور و اللیل خوانم بر لب آب پناه
فیل رفتار از آهو چشم کوکوال را
می کنم هر لحظه یاد و میکشم از سینه آه

و این مطلع قصیده است که شش چیز لازم گرفته • ابیات •

ای جهان در قبضه حکمت بضرب تیغ و تیر
تاجدار تخت و تخت از فیل و امپ آفاق گیر
تاج و تخت و تیغ و تیرت مهر و مه برق و شهاب
در شمار فیل و اسب گشته عاجز صد دبیر

چون شهرت دیوان او در نهایت کمال است اینجا بهمین قدر اندفا
نمود زمانیکه بدرجعه مهابهات مامور شد میگفت که این افسانه‌های
دور و دراز بخوابهائی ماند که کسی در تب بیدند وفات ملا شیرین در
در کوهستان یوسف زئی در سنه نهصد و نود و چهار (۹۹۴) واقع

شد چنانچه ذکر یافت •

شکبیه اصفهانی

درین نزدیکی بهند آمده با خان خازان ولد بیرمخان میباشد
و صلیقه خوش دارد از دست

• ابیات •

هنوز ناله شهبای من اثر دارد
کمان شکسته من تیر کارگر دارد
دام بهچر در آریخت رحمتی ای بخت
که دست عربده با کوه در کمر دارد
تو گل بدامن یاران نشان که خسته هجر
بنوک هرمزه صد پارچه جگر دارد
ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده
می فروشم دل بدیداری خریداری بده
در دست متاع نه طرب نرخ چه پر می
دانم که تو نستانی و من هم نفروشم
لذت درد صحبت کی فراموشم شود
آن نمکرا من بمغز استخوان افشاند ام

شجایی

همان حیف الملوک حکیم است و قتیکه بمعالجه میر سعید
محمد جامه باف فکری تخلص (که میر رباعی مشهور است)
مشغول بوده میر در حق او گفته که

• قطعه •

حیف قاطع بندگان مولوی حیف الملوک
آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود

دی اجل میگفت بهر بردن جان مریض
هر کجا رفتیم پیش از ما علاجی کرده بود

مولانا در باب بد نفسی و بی پروهیزی میفرماید گفته *

رباعی مستتراد

ای میگرد من صیدیه چون می گنجد ، در معدد سمیت
ورمی گنجد نریده چون می گنجد ، زادخال نخست
لوحی که درو رباعی جانکند ، با خط غبار
خود گو که درو قصیده چون می گنجد ، با ثلث درست

این اشعار زاده طبع سحر آزار مولانا است که * ابیات *

ز سودای بتان داری سری با صوی ژولیده
سرت گردهم که با عاشق سری داری و مودائی
تار زلف انداده بر رخسار جانان من است
یا مگر بر روی آتش رشتند جان من است
جای ما زیر زمین به کز برای نفس شوم
صفت روی زمین از اهل عالم می کشم

شعوری تربتی

طالب علمی است سیاق ورزیده از وصت که * ابیات *

ایکه ز بیم هجر او در مکررات مردنی
مردنه که آن مسیح دم میبرد و رسیده است .
صرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد
گرفته شوق گردیدان من بسوی تو آرد

هزار گونه جفا می کند رقیب معظم
 ولی شعوری مسکین چسان پری تو آرد
 عشق در آمد رگ جانش گرفت
 حیرت دیدار زبانش گرفت
 زلف کجش بر رخ مهوش فدا
 نعل برای تو در آتش نهاد
 عهد بود تخم وفا کاشتن
 چیست وفا عهد نگهداشتن
 غیب آن دایر ابرو هلال
 عکس هلالی سمت در آب زلال
 نی که چو خورشید گرفت ارتفاع
 ماه میان گشت ز تحت الشعاع

ملا صادق حلوانی سمرقندی

رتبه او ازین عالی تر است که در شمار شعرا باشاعران عصر
 در آورده شود که حیف بر هم و بر خود هم است ملائی خوش
 فهم خوش تقریر پر ماده شنیده می شود بعد از تردد بسیار
 در هندوستان و اشتغال بسلسله سلسله اکثر آنها بر هم زده توفیق
 و فایده شده کشان کشان بزیارت بیت الله الحرام و آن اماکن شریفه
 برو و در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) مراجعت نموده قصد
 وطن مالوف کرد و میرزا محمد حکیم او را در کابل تکلیف توقف
 فرموده سبق شروع کرد و درین ایام در ماوراء النهر معزز و محترم

بوده افاده و اناضه میفرماید در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی
دارد و صاحب دیوانست این ابیات ازوست * ابیات *

دل گم شد و نمی دهم کس نشان ازو
در خنده است لعل تو دارم گمان ازو
جز هرت جائی دل آزاره را منزل نشد
از درت گفتم شوم آزاره اما دل نشد
همچو خورشید از سفرای ماه میما آمدی
خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی
چهره گس گس شمع هر محفل نمی خواهم ترا
هر طرف چون شاخ گل مایل نمی خواهم ترا
ضمیر دوست چو آئینه در مقابل ماست
درو معاینه پیدا است آنچه در دل ماست
درد عشقی کنز تو پنهان در دل و جان داشتم
شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم
سوی سوزی که پروردم درون چشم خونبارش
بچشم خویش می بینم کز باده رخس و خارش
بیا ای اشک ازین رفتن ز چشم ترچه میخواستی
مرا رسوای عالم ساختی دیگر چه میخواستی

صبوحی

از طایفه چغدی است بسیار بیغید و لا ابالی بود در شعر مهارت

* ابیات *

تمام داشت ازوست *

* دلم که مهر تو دارم همین تو میدانی *
 * نگفته ام بکس این راز را خدا داناست *
 * بی حجابانه در آ از در کاشانه ما *
 * که کسی نیست بجز در تو در خانه ما *
 * عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی *
 * کس پیش تو غمناکم هجران چه کشاید *
 * هیچ جایی نداشتی که رقیبت نه نشست *
 * جز دل من که تو جا کردی و از بیرون ماند *
 * من امشب با خیالت از جفای هجران بردم *
 * خیانت در میان جان در آمد و زنه می مردم *
 * فغان کن چشم آن نا مهر بان زان گونه افتادم *
 * که هرگز چشم او بر من نیفتاده است پنداری *
 * خیالت در نظر آورده میگویم وصال است این *
 * وصال را تنها میکنم لیکن خیال است این *
 * ضعف غالب شد و از ناله فرورماند دلم *
 * دیگر از حال من ادرا که خبر خواهد کرد *
 * حالت خویش چنانچه است که برو شرح دهم *
 * گرم را سوز دای هست اثر خواهد کرد *
 * دراز افتادن مرگان بلا انگیز می باشد *
 * بدایص دیده چون گلگون شود خونریز می باشد *

وفاتش در سنه ثلاث یا اثنی و سبعین و تسعمایه (۹۷۳) در اگرة

بود و مبروهی میخوار تاریخ شد *

صالحی

هر و بیست و هلیقه تمام در شعر و انشا دارد و طالب علمی
 بقدر و خطی درست مدتی در سلک منشیان بود و بوطن مالوف
 وقت از رحمت * بیت *

شب فراق تو در خانهای دیده مرا
 نه بسته خون جگر آن چنانکه خواب در آید

در تتبع این شعر میسر خسرو که * بیت *

بگرد دیدم خود خار بستنی از مژه کردم
 که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید

* وله *

بدو چشم خونفشانم ز غمت شب جدائی
 چه کنم که هست اینها گل روز آشنائی
 سرو برگ گل ندارم چه روم بگشت گلشن
 که شنیده ام ز گلها همه بوی آشنائی
 چو سگان بر آستان تو ازان گرفته ام جا
 که رقیب در نیاید به بهانه گدائی
 تا سرم گشت ازان خنجر بیداد جدا
 هر جدا غرقه بخون شد دل فاشاد جدا
 عاشقی سایه در رحمت چه هجران چه وصال
 خسرو از مشق جدا ناک و فرهاد جدا

صادقی

قندهاری مولد و هروی اصل است چند گاه در هندوستان بود

و در گذشت او را است • ابیات •

مرا از بسکه از تیغ تو در تن چاک می افتد
 بهر پهلو که می افتم دام بر خالک می افتد
 دل مجروح را پروای تن نیست
 شهید عشق محتاج کفن نیست
 مرا چون تنگ روزی آفریدند
 چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست
 خیالی از تنم باقی است و آن هم
 چو نیکو بنگری جز پیرهن نیست
 روزیکه قسمت همه کس از قضا رسید
 شادی نصیب غیر شد و غم بما رسید
 ای دل مگو که میرسد آن مه بذاله ام
 چندین هزار ناله که کردم کجا رسید

• رباعی •

ای قصر جفا یافته بنیاد از تو • دی رفته بنای عمر بر باد از تو
 تو گنج ملاحتی ولیکن هرگز • ویرانه ما نگشت آباد از تو

صرفی

همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمه از اوصاف کمالش

مقوم خامه شکسته گردید چون جامع جمیع مراتب حیثیات

است اگر تعریف او که تکرار صلیح است مکرر مذکور شود چه قصور
دارد با وجود تصانیف معتبر در تصوف و سایر علوم و فنون
طبعش بنظم اشعار بلاغت آثار مناسب و ملایم افتاده و نبندی از
تدایج افکار سحر آثار او این ابیات است • ابیات •

بر رخ نکند چاشنگه آن مه نقاب را
پیش از زوال شام رسید آفتاب را
از توتیا مپرس و زان خاک در پیرس
خاصیتش ز مردم صاحب نظر پیرس

تعمیری در آخر عمر چون تفسیر کبیر میخواست که بنویسد و پارچه
مسوده کرده ناگاه مرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلائق
اورا در وطن مانوس مالموف دریافت چنانچه گذشت و درگذشت •

صرفی و صاوجی

چند گاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده
در لاهور آمده بوضع درویشانه می بود و زمانیکه شیخ فیضی بدکن
نامزد شد همراه رفت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود صاحب
دیوانست و در قصیده و غزل صاحب طرز است از دست • ابیات •

ز راه کعبه ممنوعم و گرنه میفرمادم
کف پائی بزحمت چینی خار مغیلانش
گل فروش من که خواهد گل بیزار آورد
باید اول تاب غوغای خریدار آورد
گرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن

که از خاکستر من تا قیامت نور بر خیزد

صبری همدانی

در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما

از مرگ نه شعر او در مرتبه وسط است از وصت • ابیات •

سپردم جان من بی صبر دل از داغ هجرانش

چه درد است این که غیر از جان سپردن نیست درمانش

چو سوز آشکارا پیش او ظاهر نمی گردد

چسان آگاه سازم از حراحتی پنهانش

چو در شبگون لباس آن مه بسیر شب بیرون آید

فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریهانش

کاش از خنجر من سینه او چاک شود

تا به بیدک دل پاکم دل او پاک شود

میدانش دل مردمان می برد

دل مردمان از میدان می برد

صالح دیوانه

که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوخته مصور مجسم است

چند گاهی التزام داشت که تا پنج شش طبقه طعام در دریا یا

چشمه یا حوضی بدام خضر علیه السلام نمیدفرستاد خود نمیشورد و

چون بقاسم هندی (که شاعر فیلبان پسر است و پاجی طبیعت

است) میداد او بیرون می آمد و بقلندران و پاجیان میگفت که

بخورید و چون صالح می پرهید که هان خواجه را دیدی آن خیره

میگفت بلی حضرت خواجه طعام را بشوق تمام تناول فرموده شما
را دعا رسانیدند و خبرهایی دروغ می یافت و دیوانه باور میداشت
بهر حال طبع نظمی دارد و همان مثل است که * بیت *

شعر رنگارنگ از طبع کج حیدر کج * همچنان سرمیزند گز توده انداز گل
* و له *

چو سودای سر زلفش پدا افکنده ز سجا بزم

درین سودا بغیر از جانی سپردن فیهست تدابیرم

چند گاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردود گشته بکابل زنت
باز آمده بتولیت مزار فیض الانوار سلطان المشایخ قدس الله روحه
منصوب شده و آنجا را قبول نموده رخصت کابل طلبید و رفت *

طارمی

ملا علی محمدی که برادر ملا صادق مشهور است علم حدیث در
غریستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بوده بهندوستان دربار
رمد و در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱) بجوار رحمت
ایزدی پیوست و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت که * قطعه *

دریغا که ناگاه ملا علی را * ربود از میدان دستبرد حوادث
پیچ سال تاریخ او سال دیگر (†) * بگو - مرده ملا علی محمدی
بغابر موافقت سلیقه گاه گاهی طبیعت شوخ را بنظم اشعار کار

(†) در یک نسخه بدین اسلوب * پیچ سال او سال تاریخ دیگر
و - مرده ملا علی محمدی - نهصد و هشتاد و دو عدد می دارد -

تن خاکي چنان افهرده شد از داغ هجرالم
 رود بيرون چو گرد از جامه گرد امن برافشانم
 درون روضه جان قامت نهال من است
 نهال قد تو نازکتر از خيال منست
 مردم چشم ازان جا درميان آب کره
 تا که نتواند دمی باخود خيال خواب کرد
 درميان مردمان چون نيمت ما را اعتبار
 همچو اشک خویش ميخواهيم از مردم گذار
 تا دل اندر قيد زلف مهوشان انداختم
 از برای خويشتن دام بلائی ساختم

طریقی ساوجی

پیر فاسق جفکرة و مسخره بود و بزور بی حیائی اکثري از
 شاعران درگاه را پیش میکشید آخر بوزارت حج مشرف گردیده
 همانجا درگذشت ازوست

• ابیات •

- عشقبازان را بغیر ازجان سپهرن پيشه چيست
- من که از مردن نیندیشم دگر اندیشه چيست
- کسی را جان ز دست محبت هجران نمی ماند
- اگر این است هجران هیچکس را جان نمی ماند
- درین دیار بخون خواره که دل بستم
- بدام زلف پری چهره که افتادم

• من میگ آنم که پا در دامن همت کشد
 • نی بکس همت نهد نی از کسی همت کشد
 • دیدیم برفتن قد آن سرو روان را
 • هرچند ندیده است کسی رفتن جان را
 • گفتی که زار میکشمت گرد من مگرد
 • گرد تو گروم از سخن خویشدن مگرد
 • در عارضت بخپالم چو وقت خواب در آید
 • بخواب من همه شب ماد را آنداب در آید
 • بپاد آمدنت باوجود آنکه نیدانی
 • ز جان قرار رو در دل اضطراب در آید
 • در عشق افزون و همدردی درین عالم نماد
 • در مندی بود همچون در جهان او هم نسازد
 • کرده ام از شاهد دنیا بکلی انقطاع
 • تا نباشد با کسم از بهر دنیائی نزاع
 • نمیتوان نفسی بی تو در جهان بودن
 • چرا که جانی و لیجان نمیتوان بودن
 • کسی نگفت و نپرسید کین چه مرحله بود
 • که خضر آبکش واپسین قافله بود
 • شهر دلم سپاه همت را مسخر است
 • این دانههای تازه سیاهی لشکر است

طالب اصفهانی

قریب هشت سال است که در کشمیر ساکن است اول
 بصورت قلندری بود آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت پادشاه
 رسید و از کشمیر اروا نزد حاکم تبت خرد که علی رایی باشد
 بایلیگری فرستاده بودند باز آمد و رساله در غرایب و نوادر آن
 ولایت نوشته بشیخ ابو الفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه ساخت
 دردمندی خیلی دارد و حلیقه او در شعر و انشا درست است

ازوست این رباعی که

• رباعی •

* زهرم بفراق خود چشانی که چه شد *

* خون ریزی و آستین فشانی که چه شد *

* ای غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد *

* خاکم بفشار تا بدانی که چه شد *

• ایضا •

* غمناکه من نخوانی و کهنه شود *

* ۲۳ جوری من ندانی و کهنه شود *

* دیر آمدنت مباد کین زخم فراق *

* ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود *

• ایضا •

* یک روز من خسته ره منزل دل *

* از آبله پای طلب ساخته گل *

* جان صرف رهی کنم که از بهر نیاز *